

طبع روان و فسونگری فردوسی

«دکتر جلیل تجلیل»

چو طبعی نباشد به وزن روان
مهر دست زی نامة خسروان
دهان اربماند ز دانش تهی
از آن به که ناسازخوانی نهی
(۴۲۲۴)

همراهی طبع روان با فسونگری بیان، همان نقطه تلاقی دو بعد پرجاذبه‌ای است که چامه هر سخنسرایی بدین همراهی دیر آشنا نمی‌رسد؛ چرا که تا گوینده و سخن پرداز، اندیشه و تخیل خود را به کمند ابزارهای بیانی از اوج و حضيض دست نیافتنی بر عرصه بیان نشانند، چگونه تواند که فسونی چنین، در جان خواننده یا شنونده بیفکند؛ و این دشواری چگونه با روانی سازگار است؛ و اساساً اصطلاح «سهل ممتنع» که در شناخت سبک شعری برخی شاعران از آن یاد می‌شود، چیست؟ تعبیر خود فردوسی از این معنی - چنانکه در ابیات یاد شده - «طبع موزون روان»، و در بیت زیر «سخن نغز جوان» است:

کنون زین سپس هفتخوان آورم
سخنهای نغز جوان آورم
(۴۲۴۵)

و این تعبیر دوم نیز گره خوردگی کلام نغز پرمغز را با سخن جوان - که شاید بتوان آن را سخن ابتکاری و ابداعی نامید - در شعر بایسته می‌شناسد. اگر بخشی از رازهای این کمند در دل دردمند و خروشان نویسنده است، به راستی که بخش دیگر آن، در ابزارهای بیانی و آرایه‌های بلاغی شاعر تجلی می‌کند و حقا که شاعر فسونکار با دویال دیده و دل از عرصه آب و گل، بر سماوات روح انسانها پرمی‌کشد.

اینک کلام فردوسی را که ما را همراه این دو بال فرشته خصال در اوجهای اندیشه، معراج می دهد؛ در حد توان می شکافیم:

نخست بررسی این نکته لازم است که ما شاهنامه را آئینی بی شک و ریب و برهنه از هر کاستی و عیب، به گونه مطلق نمی پذیریم؛ چرا که لاجرم هر سخن که از آدمی است در بوتۀ امکان است و امکان لغزش و جزآن؛ چنانکه در همین شاهنامه هم به مواردی اندک از این مقوله برمی خوریم که گرچه اصل کلی «بجوز للشاعر مالا يجوز بغيره» تا حدودی ساحت فردوسی را از این شائبه پاک می دارد، لکن بنا به گفته سعدی:

قبا گر حریر است و گر پرنیان
به ناچار حشوش بود در میان
چنین است که گاهی وبسی به ندرت، در بعضی از ابیات فردوسی نیز تیرگی و نابهنجاری بلاغی مشهود است، چنانکه در بیت:

ز چاک تبرزین و جرگمان
زمین گشت جنبان تر از آسمان
(۵۶)

که نشانی از تنافر کلمات و حروف دارد و یا:

چنین گفت هنگام بخشایش است
زدل درد و کین، روز پالایش است
(۵۷)

که مراد «پالایش درد و کین از دل» است. و یا توالی دو کلمه «برده» و «بدره» در بیت ذیل:

فرستاده را برده و بدره داد
ز گنجش زهر گوهری بهره داد
(۵۵)

این ناهنجاری و تنافر واژگان - گرچه به آهنگ زیبای جناس کمرنگ می شود - در ابیات ذیل نیز ملاحظه می شود:

فرستاد قیصر زهر گونه چیز
ابا بدرها برده بسیار نیز
(۵۲۱)

و نیز:

چو خواهید کز چرخ یابید بخت
زمن بدره و برده و تاج و تخت
(۵۴۹)

لکن به راستی که این چند مورد جزئی قطره سان، در کنار اقیانوس بلاغت فردوسی شرمسار است و وزنی ندارد؛ اقیانوسی که به گوهران اندیشه فراخ و روان، و با گونه های فریبکار و فسونگر بیان همراه است؛ و ما بخشی از این ارزشها را یاد می کنیم:

طبیعت حماسه و داستان سرایی اقتضای اطناب می‌کند، و نهاد حکم و اندرزمقتضی ایجاز است؛ و فردوسی در آغاز و انجام داستانها، رویدادها، نامه‌ها و آنجاها که یاد از یگانگی آفریدگار و عبرت زندگی ناپایدار دارد، کلامش به زیور ایجاز آراسته می‌شود.

نمونه‌های ایجاز

الف) عبرت و اندرز را از رسم سرای سپنجی، بهتر از این چگونه می‌توان سرود؟

چنین است رسم سرای سپنج	گاهی شاد باشی از او که به رنج
بخور هر چه داری منه باز پس	تورنجی چرا ماند باید به کس

(۵۷۷۸)

و این همان مصداق «ایجاز من غیرعجز»ی است که برخی محققان آن را بیان معنی با الفاظی می‌دانند که کمتر از قامت معنی است، بی آنکه در ایفای معنی ناتوانی دیده شود.^۲
ب) نمونه‌های اطناب و صحنه‌آرایی و سخن‌پردازی شاهنامه فراوان است که از آن نمونه‌ای چند یاد می‌کنیم:

— در آموزش رسم نامه‌نگاری، فردوسی از نقش قلم هندی و حریر چینی و ابزار نگارش از یک سو، و آموزش آغاز کردن نامه با یاد آفریدگار و بیان پیام و مضمون نامه از سوی دیگر، و سرانجام یاد پردامنه از چهار سرمایه، تفصیلی درخور از مواردی است که می‌تواند نمودار اطناب باشد:

همانکه بفرمود تا شد دبیر	قلم خواست هندی و چینی حریر
مر آن نامه را زود پاسخ نوشت	بیاراست بر سان باغ بهشت
نخست آفرین کرد بر کردگار	خداوند مردی و داد و هنر
دگر گفت کز نامور پادشا	نیچند سر مردم پارسا
نشاید که داریم چیزی دریغ	زدارنده لشکر تاج و تیغ
مرا چار چیز است کاندر جهان	کسی را نبود آشکار و نهان...

(۵۷۹۲)

— توصیف پیمان اسکندر با ملکه اندلس «قیدافه»^۳ با ایجازی بی‌انباز، چنین آغاز می‌شود:

همی چاره جست آن شب دیر باز	چو خورشید بنمود چینی طراز
برافروخت از خاک زرین درفش	نگونسار شد پر نیانی بنفش

(۵۷۹۲)

آنگاه فردوسی به توصیف تاج و تخت قیدافه می‌پردازد و نمونه‌ والایی از اطناب می‌آورد؛ اینک ابیاتی از این اطناب:

پسندیده و پاك دل موبدان
 هر آنكس كه دارد جزا و نارواست
 ز فرزند پرمايه بگزیدمش
 بیستی كشانیده نيكبخت
 به چاره سر شوشه برتافته
 ندانست كس گوهرش را بها
 همان سرخ یا قوت هم زین شمار
 یکی دانه نار بودی به رنگ
 به سبزی چو قوس قزح نابسود
 زنی بود چون موج دریا به دل
 چه دندان! درازیش چون میل میل
 همه رنگ بر رنگ بد پرنگار
 كه آهو ورا پیش دیدی زتیر
 پرستنده او همی راند پیش
 همه تاختها کرده از چوب شیز
 كه مهر اندز و گیرد و رنگ زر
 زایوان ببرند با خواسته
 بفرمود با جوشن کارزار
 به گنجور فرمود كاكنون مایست
 (۵۹۳، ۹۴)

چو بشنید گفتار آن بخردان
 فرستاده را گفت کاین بی بهاست
 به تاج جهان چون سزا دیدمش
 یکی تخت بودش به هفتاد لخت
 به تنگی يك اندر دگر یافته
 سر پایها چون سر اژدها
 درو چارصد گوهر شاهوار
 دو بودی به مشقال هر يك به سنگ
 زمرد برو چار صد پاره بود
 گشاده شتروار بروی چهل
 دگر پانصد پاره دندان فیل
 ز چرم گوزن ملامع هزار
 دگر صد سگ تیز نخچیر گیر
 بیاورد از آن پس دو صد گاو میش
 ز دیا و خر چار صد تخت نیز
 دگر چار صد تخت از عود تر
 صد اسب گرانمایه آراسته
 همان تیغ هندی و خنجر هزار
 همان خود و مغر هزار و دو یست

— از نمونه‌های اطناب آراسته، آنجاست که رستم با زال و خویشان در آستان رویارویی

با اسفندیار، به رایزنی می‌پردازد و عزم خود را با ایشان چنین مطرح می‌کند:

وز او جان من پر ز تیمارتر
 كه این سنگ دل را فروزش كنم
 به گفتار و کردار گردنكشی
 خیر یافتم ز آشكار و نهان

به پیش است کاری كه دشوارتر
 كه هر چند من پیش پوزش كنم
 نجوید همی جز همه ناخوشی
 رسیدم به هر سو به گرد جهان

زدم بر زمین بر چو يك شاخ بيد
از آن زور و آن بخشش کارزار
زبون یافتی گر سپر یافتی
چنان بد که بر سنگ ریزند خار
به چنگم شدی سنگ چون بادرنگ
گرانیده دست مرا داشت خوار
نهان داشتی خویشتن زیرسنگ
نه آن پاره پرنیان برسرش
بدان تیرگی چشم او خیره شد
ندانم کزین رستن آیم رها
که فردا در آرم به رخشم دوپای
به زابلستان گر کند سرفشان
اگر چه زبد سیر دیر آید او
سخن چون به پای آوری گوش دار
مگر مرگ کان را دری دیگر است
(۳۳۳، ۴۳۳۲)

گرفتم کمرگاه دیو سفید
بناسم همی سر ز اسفندیار
خندنگم به سندان گذر یافتی
زدم چند بر گبر اسفندیار
اگر بردمی دست را سوی سنگ
گرفتم کمر بند اسفندیار
همان تیغ من گر بدیدی نهنگ
نیود همی جوشن اندر برش
سپاسم ز یزدان که شب تیره شد
برستم من از چنگ آن ازدها
چو اندیشم اکنون جز این نیست رای
به جایی شوم کو نباید نشان
سرانجام از آن کار سیر آید او
بدوگفت زال ای پسر هوش دار
همه کارهای جهان را دراست

— پاسخی که رستم در برابر پندار نکوهش بار اسفندیار می آورد، در آنجا که اسفندیار گفته بود:

من ایدون شنیدستم از موبدان
که دستان بدگوهر از دیوزاد
پاسخی است آراسته به اطناب بسزاکه در آن بر نیاکان خویش می بالد و سام و نریمان و هوشنگ را به شرح می ستایند، بدینسان:

بزرگ است با دانش و نیکنام
نریمان کرد از کریمان بدست
بگیتی سوم خسرو تاجور
نبد در زمانه چو نیکنام
که از جنگ او کس نیامد رها
همش بوی ورننگ و همش خالکوسنگ

جهاندار داند که دستان سام
همان سام پور نریمان بدست
بزرگ است و هوشنگ بودش پدر
همانا شنیدستی آوای سام
نخستین به طوس اندر آن ازدها
به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ

و زو در هوا پر کرکس بسوخت
 دل خرم از یاد او شد دژم
 تنش در زمین و سرش به آسمان
 ز تاپیدن خور زیانش بدی
 سر از گنبد چرخ بگذاشتی
 از او چرخ گردنده گریان شدی
 ز تیغ و دل سام و بیجان شدند
 بدو کشور هند شاداب بود
 ز شاهان گیتی برآورده سر
 خردمند کردن نیچند ز راست
 (۳۰۹-۴۳۰۷)

به دریا سر ماهیان بر فروخت
 همی پیل را در کشیدی به دم
 دگر اندرو دیو بد بیگمان
 که دریای چین تا میانش بدی
 همی ماهی از آب برداشتی
 به خورشید ماهیش بریان شدی
 دو پتیاره زین گونه پیچان شدند
 همان مادرم دخت مهراب بود
 که ضحاک بودش به پنجم پدر
 نژادی از این نامورتر کراست

و چنین اطنابی که بر قامت اقتضای حال و گفتگوازمفاخره و تبار است، یکی از درخششهای بلاغت و سخنرانی به شمار است.

از جلوه‌های دیگر روانی و فسونکاری سخن فردوسی تشبیهات اوست؛ عناصر بنیادی و چیره تشبیه او، مواد طبیعت و نمونها و پدیده‌های جهان هستی است. «آب جیحون» زیر پای سرافراز کیخسرو چونان تختی است (۲۲۶۵)، «گرز دلاوران» یکی ابری است که از بر تیره خاک چتری بسته است (۳۲۲۴)؛ «کف شهریار» ابر بهمن، و «تنش» ژنده پیل و «دلش» رود نیل است (۳۳۰۸)؛ «جوشن یلان» توگفتی دریای قسار است (۳۲۸)؛ «رخان بیژن» همچو ورد است (۳۱۵۵)؛ «دندان گراز» همچو پیلان و «تنش» چونان کوه است (۳۱۵۰)؛ از «انبوهی مردم» زمین چون پر زاغ است (۵۱۰۱).

همین عناصر گاهی به مدد تخیل و پرواز اندیشه، با عناصر معقول درهم می‌آمیزند و ترکیبی بارمی‌آورند که اندام تشبیه را برآمده از امور گوناگون جلوه می‌دهد، و هنر سخن-آفرین به موازات اوج ترکیب و تخیل، موج هنری بیشتری پیدا می‌کند؛ نمونه‌هایی از این سخن آفرینی را اینک بررسی می‌کنیم:

کسی از مرگ رهایی نمی‌یابد، چنانکه برک بی‌توان در برابر باد خزان:
 نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزان است و ما همچو برک

(۵۵۳)

= فرامرز، ورزاد شاه سپنجاب را چنان از زین پلنگ برمی‌گیرد که گویا پشه‌ای به

چنگ دارد: ۴

چنان برگرفتش ز زین پلنگ که گفتم یکی پشه دارد به چنگ

(۲۲۲۲)

— جای دگر، چکاچاک گرز و تیغ و تیر، زمین را دریای قیر، ودشت، را از خون دشمنان آ بگیر کرده؛ باد پایان همچو کشتی در آب می‌پویند و «سوی غرق دارند گفتم شتاب؛ باریدن گرز بر خود و ترگ، باد خزان است که بر بید برگ تاخته است:

چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر	ز خون یلان دشت گشت آ بگیر
زمین شد ز کردار دریسای قیر	همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی بر آب	سوی غرق دارند گفتم شتاب
همی گرز بارید بر خود و ترگ	چو باد خزان بارد از بید برگ

(۱۲۸۵)

درخشیدن تیغ و سنان، همچنان است که از گیتی تیره، بخاری بلند است و آتش در آن میان سرمی‌کشد، و یا در شب تیره، ستاره‌ای روشنی افکنده باشد: ۵

درخشیدن تیغ الماس کسوف	سنانهای آهار داده به خون
تو گفتمی که بر شد ز گیتی بخار	برافروخته زان آتش کارزار

(۲۲۲۳)

در رزم ایران و توران، زمین از خروش لشکریان و نعل اسبان به جوش می‌آید، جهان از تیره میغ - میغی که چو بین و تیغ می‌بارد - همچون شب قیر است:

سپاه اندر آمد ز هر سو گروه	پوشید جوشن همه دشت و کوه
دو سالار هر دو بسان پلنگ	فراز آوردند لشکر به چنگ
جهان چون شب قیر از تیره میغ	چه ابری که بارانش ژوبین و تیغ

(۳۲۶۹)

گونه‌های استعاره هم در شعر فردوسی، برخاسته از پدیده‌های زیبایی است از جهان طبیعت؛ و «پگاه سپیده دم» بساطی است که در آن یا قوت زرد در کشور لاجورد موج می‌زند؛ و «گریه هوا» باران بهاران است؛ و «شیر» استعاره‌ای است که شمشیر به دست، لشکر چینیان را شکست می‌دهد؛ و «تیغ گیتی فروز» تعبیری است از دمیدن آفتاب؛ و «کمند مرگ» عبارتی از گاه مردن و به سرای دگر ره سپردن:

- بدانگه که دریای یاقوت زرد
زنند موج در کشور لاجورد
(۳۰۲۱)
- نخندد زمین تا نگرید هوا
هوا را نخوانم کف پادشا
که باران او در بهاران بود
نه چون همت شهریاران بود
(۴۰۲۴۵)
- به شمشیر برد آن زمان شیر دست
چپ لشکر چینیان بر شکست
(۳۰۹۴)
- یکی رزم کردند تا چاک روز
چو پیدا شد آن تیغ گیتی فروز
(۳۰۳۰)
- که کس در جهان جاودانه نماند
همان نام بهتر که مانند بلند
به گیتی زما جز فسانه نماند
که مرگ افکند سوی ماهم کمند
(۳۰۲۷۷)

توجه شاعر از معنای راستین واژه‌ها به معنای تخیلی و مجازی منحصر به استعاره و برخاسته از تشبیه نیست، بل از گونه‌های مجاز نیز در شعر فردوسی ملاحظه می‌شود؛ چنانکه گاه واژه خردی را در مفهوم کلان (اطلاق جزء به کل) به کار برده است. در ابیات زیر «لب پر دروغ» و «سر کینه خواه» تعابیری است مجازی که در آن از «لب» زبان و دهان و از «سر» دل و سرپای وجود، اراده شده است:

- وز انجا بیامد سوی قلبگاه
لبش پر دروغ و سرش کینه خواه
(۳۰۹۲)
- بیاورد آن چرمه بادپسای
که در روز روشن بدو بود رای
(۳۰۹۹)

فردوسی از همه گونه‌های بیانی بهره گرفته و در نمایش صحنه‌ها و یاد کرد احوال بازیگران، با استفاده از گونه کنایه، کلام خود را اوجی دیگر می‌بخشد؛ چنانکه در شاهنامه «جام زهر گرفتن» کنایه از مشاهده ناملايمات، «آب از سر گذشتن» نمودار کار از کار گذشتن، «خاییدن لب» کنایه از افسوس خوردن و پشیمانی، «رخ بی رنگ شدن» کنایه از ترس و اندوه، «چین در ابروان افکندن» کنایتی از ناخوشحالی و اظهار ملال:

- ز گیتی همی نوش بودیت بهر
زدستش چرا بستدی جام زهر
(۵۰۸۸)

ز تارك دم آب برتر گذشت (۵۴۱)	- سپه راز کوشش سخن بر گذشت
بروتیره شد روز، چون تیره شب (۵۲۱)	- به دندان سکندر بخایید لب
رخ نامدارانش بی رنگ شد (۲۳۴۸)	- به قیصر بر از کین جهان تنگ شد
نبرد داشت هرگز دل از آرزو (۵۹۵)	- نبردش ز قیدافه چین در برو

یادداشتها

۱. در این مقاله، همه ارجاعهای ابیات فردوسی به شاهنامه چاپ «ژول مول» است؛ رقم سمت چپ بیانگر شماره جاد، و رقم بعد از اعشاری نشانگر شماره صفحه است.
۲. در نقد و بررسی گونه‌های ایجاز، رجوع کنید به کتاب علم المعانی از دکتر درویش الجندی طبع مصر، ص ۱۵۶ تا ۱۸۶؛ در این کتاب، در تعریف بلاغت به نقل از البیان جاحظ، ۸۸۱ والصناعتین ابی هلال، ص ۱۴، چنین آمده است:
- البلاغة لمحة دالة معرفة الفصل من الوصل، الايجاز من غير عجز والاطناب من غير خطل، اختيار الكلام وتصحيح الاقسام قليل يفهم وكثير لا يسأم . . . (ص ۵).
۳. قیدافه، حاکم بردع و اندلس، و معاصر اسکندر است؛ فردوسی گوید:
زنی بود در اندلس شهریار خردمند و با لشکری بی شمار
جهانجوی و بخشنده قیدافه نام ز روزبهی یافتنه نام و کام
(۵۸۵)
۴. این تشبیه، ترکیبی است از «هیأت حرکت و سرعت و چابکی» که علمای بلاغت به تفصیل از آن سخن رانده‌اند؛ مانند آنچه که در ابیات زیر آمده است:
وكان البسوق مصحف قار فانطباقاً مسرة و انفتاحا
والشمس كالمرأة في كف الاشل تجرى على السماء من غير فشل
(ر. ک. : جرجانی، عبدالقاهر، اسرار البلاغة، ترجمه جلیل تجلیل، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱، ص ۹۳).
۵. این ابیات یادآور بیت معروف بشار است که گفت:

وایفنالیل تهاوی کواکبه
 كأن المثار النقع فوق زؤوسنا
 (ر. ک.: اسرار البلاغة، ص ۱۰۳).

۰۶. تعبیر «تیغ آفتاب» تعبیری لطیف است که عبدالقاهر جرجانی در مبحث تشبیه معکوس (پرتو آفتاب، به درخشش تیغ) تحلیلی مستوفی از آن آورده و این بیت‌های عنتره را نیز به عنوان مثال ذکر کرده است:

وساریسة لاتمل البکا
 جری دمغانی حدود الثری
 سرت تمسح الصبح فی لیلها
 بیسرق کهنسیدیة تنقضی
 (ر. ک.: ترجمه اسرار البلاغة؛ انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۲۲)

۰۷. تعبیر «کمند افکندن مرگ» یادآور این بیت معروف از «ابوذویب هذلی» است که در کتب بلاغت، در استعاره مکنیه مورد استشهاد و اقبال وسیع نقادان قرار گرفته است:

و اذا المنیة انشبت اظفارها
 الفیست کسل تمیمة لاتنفع

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی